

<p>تا دست آمده از فضل خدا و امن بر عشق دامن که بباغش چسبند در باغ مید و در هر طرفی از سپه آوازه شیر چند روزی نشوم در نفس تن و لیکر تا بسراهِ قوا غل نماید شبیکه دو سه روزی با سیری بسرای کسیر زار کریم همی در طلب ماورای شیر کوید ای بنده من پیش من آرزو بر</p>	<p>از سعادت زده ام بر سر افلاک قدم اثری نیست زمین همه اجزای جهان آهوی جان بچرا گاه محبت می باک چون در آفریدی باغ جهان بازم ره و باوید منزل زسد یک روز باز بازوی شرم گرفتار آمده ام ما چو طغنی لیم که دوریم ز آرم مشفق حی دارین عفتاری شود اندم کنگار</p>	
<p>ایضا</p>	<p>سوت چون با سیری گشت برابر دیدم در شب تار ره که شده صد بدر میر</p>	<p>وله</p>
<p>چو از رعیت سلطان عشق کردیم</p>	<p>بغیر عشق ندیدم همه آنچه کردیم</p>	

بگستان جهان هر گلی که آزه کشت
 به طرف که صدائیت در همه عالم
 بجز جمال محبت کشت کشف و لم
 بغیر عشق شام نداد هیچ کس
 بشهر و منزل جانانه است میل و لم
 هر آنچه دیدم جز عشق خواب و خوش بود
 بپرسی که در عشق درس نا اوج
 جمال مظهر احمد جلال عین علی
 ایست دارم فردا بر منبر کجا
 ستم غفاری سوزند بود صدیق
 سستی ثانی فرزند حضرت زهرا

کل محبت بود آن هر آنچه بودیم
 صدای عشق بگویم رسد چو بشنیم
 بهرتی که نظر کردم در خفا دیدم
 نشان هر که بهر گوشه که پرسیدم
 هر آن راهی که درین عمر رفته بودیم
 ز جای چشمه روان نقش سخت رسیدم
 همه بیان جمال و جلال شنیدم
 من این دو دراز همه ممکنات بگویم
 بجای جسم چو از جان پاک بدریدم
 که دست و تنه کل از باغ بود چو چیدم
 که بر شاعرت او بست چشم دیدم

<p>چو مایه از تو بود عاقبت شود محمود بهر معامله با اوست سود اندر سود بهر خویشی بی حال از جهان نرود که او بدر که پیر معان بجان آسود در دلم بکلید می دگر که کشتود عیار غنم کسی از آینه دلم نرود بفر عشق کسی عشق را چنان نرود</p>	<p>تو اصل سود و زیانی زیان کنم مایود تجارقی است محبت که هر که پیش کند کسی بکشته درین کشته رازد اند عشق زمانه جام محبت بدست رند می داند بنج کلید محبت که فتح باب دل است بنج جمال محبت که گشت صیقل دل چنانکه لایق عشق است را بنیاد ام</p>
--	---

<p>بصا</p>	<p>بدان صفت که عفاری است عشق میگوید نداد عشق کسی را مجال کفایت و شنود</p>	<p>وله</p>
------------	--	------------

<p>ای من هزار مرتبه کمر غلام دل ای من فدای سلطنت و چشم دل</p>	<p>بزرگس حد بنردم جز بر مقام دل ندانم که جای دل بر میوسته در دل است</p>
--	--

اتم الکتاب هر دو جهان و قدر دل است
 پیغیر است حضرت دل از برای ما
 دل محرم است و محترم اندر حرم دوست
 دل عرش کبریاست اگر نیست پس چرا
 دل را که سوخت و دوست چرا سوخت میکند
 فردا بروز معرکه و دار و کین و حشر
 صف و صف اند یکدیگر در آت پیش
 سناج روزگار کند که نه هر چه پست
 کرد جهان بخت غفاری و عاقبت

ما را بس است یکدوره حرف از کلام دل
 که شرم بود همیشه بقول و پیام دل
 با دوست در حرم و بیعت احرام دل
 جای خدایت روز و شب اندر مقام دل
 از دوست دوست در همه دم تمام دل
 بر پا بود همه که رفته و خیام دل
 آنجا پایستاده پیمانی امام دل
 جز دل که مات ماند هم اندر دوام دل
 شهری ندید بهتر و دار السلام دل

وله

و بنال دل بھر طر فی رفت می نیافت
 حور از من شین شیند ز کیم و نام دل

ایضاً

ماستند زوار اول ترک آخر کرده ایم

بر سر خوان جهان از نقش سیر آمیم

هر چه را چون نیک بنجدم عزیزان

هیچمان نماند مولی دینی و ما طالبان

بخرماندیم مردودان از اسرار دل

بندگی فسران مولی بردستای عیان

صد هزار افسوس کاند که می فضل تو

صوفیان صاف رخسانند چون سرجوش حم

شکرهای چند آینه بسته و مانی جبر

که مینمیدهند مردم کبود

با غفاری عرض عالی سکیم از روی صدق

ز است بر استهای کارمانی برده ایم

از تیر کاسه تقدیر تلخی خورده ایم

بسپح را اندر حساب زمان بسپشمرده ایم

چون کلاب گرسنه بر کردش مرده ایم

بسکه دلهای عزیزان غم آزرده ایم

وای بر ما که نیند به نونه برده ایم

بنجد در جای خودمانند رخ فسرده ایم

در سفالین کاسه بی دولتان چمن خورده ایم

بسپو غولان درین پنو لهای هرده ایم

چون زنان بارک و بوشسته اند پرده ایم

آنچه باید کرد تا امروز مانا کرد ایم

<p>از مقام است اندر عالم بالا شدیم از نشیب بعد از قرب او ادنی شدیم موسی جان دید و اندر سینه زینا شدیم پیر و ذات مقدس در صفت پیا شدیم سیدان پدید آمدیم و پنا شدیم جوی اندر ایگل تجسید و ما دانا شدیم به رهنده نگاه و ما از لفظ کن بر پا شدیم از سواد خویش ما با اصل خود بخت شدیم از بستان در کستان جانب صحر شدیم ما همه چون لب بلان در شورش و غوغا شدیم زان نظر مست و حراب ساغر صبا شدیم</p>	<p>وله</p>	<p>بهای بسندگی در خدمت سولی شدیم از حقیقت خاک تیره تا باوج روشنی از شعاع روی جانان آتشی در کفل طور در جواب بار فی لن آمد از حضرت جواب در نه دیدار حسد در ایگل یار حسدا بل حقیقت گفت عیدی گفت سولی در جواب ایگل بر ساخت سمار ازل از آب و گل عکسی اندر صفحہ شکند عکاس وجود از جمال خویش نقشی است و گفت او را از رخ خود آب و رنگی بر خیت و انرا کرد گل چشم مستش کجیز بکند بر چشم صید</p>
---	------------	---

حضرت عشق آن امیر باد قاصد

گفت یا بعدی با کویای یاسری شدیم

وله

عین و لام و یا چه آمد حاد سین یا و نون

گفت چون آلا در آمد در حقیقت ناسدیم
ایضا

ای چه شهر صبا بلبیس نارا کویا
با خرقه پشان فلک یچیز با هم دم زدیم
شهباز دست حضرت طوطی چه باشد صدین
شده زاده ام از آده ام در ایام بستی دادیم
آنجا که جبرئیل امین هر که زار در راه من
بی دوست عالم پیش آید آنه از زن بود
مانند آریا هم گشت بچار ای غم
مستم چنان از جام او خاصم چنان جام

تا این سلیمان کرد دست چون سوزیر پها
چون حق مطلق یافتیم کردیم این غریب فنا
باشاه چون اینم کوی خوی کیرم با که
که فوق و تمان است و او دست آن عین در
با پر عشق آنجا پر دم در عشق دارم لب
از آن چهره بجز و شمش یوسف بود عشق
طال لغاریا هم چون گشته ام غالی فلان
چند آنکه در دست جام او کوید است این از کجا

در هر زمینی شش بود چون آسمان با سه بود

هستم اگر در مرز عدل هرگز نخوردم خاشاک

سیلم بود اندر قهار عفار باشد بار ما

آدمی اگر در چه بود هرگز نخوردم خاشاک

صد قریه و صد شکر چون خاک آدم ز میری

که با عفاری دم زغم بودم کجی کردم

وله ایضا رحمه الله

تا کی همچون فسلاخن کرد سر کردیم

چندانند که بوترایم از بام خود

می نهی شیرینی اندر راه این سکنین کس

که باشد که سکنی در وجود ما ز چه

چون نمائی زوی عید عاشقانست از ما

که رسم سلطان این زمان دنیا می عجب

بارها صورت انسان عطا فرمودیم

استخوان انجیست این کردند را کردیم

باز چون بازم تیز و خوشن میخوایم

استین و بکر چاه هر ساعتی فشانیم

هر زمان زیز و زب سازی کنی ویرانیم

که غم لایق سپردا سخا کنی تبرانیم

بچو ز دو خونی و عائن چرا ز ما ایم

خوش بود که سیرتی بخشیم هم از انسا ایم

<p>چند روزی است کن از باو درو جانم</p>	<p>از می رسجا نیم تا چند هستی حالیا</p>
<p>ایضا</p>	<p>دل شد عفتاری بند و درگاه عین و لام و یا یا علی برهان نفس کامند شیطانم</p>
<p>سروتن و دل و جانم همه فدای محبت که در زمین بود کوشم رسد صدای محبت اگر شماره شوم را آخرین که ای محبت اگر رسد بنده من صیقل صفای محبت برای بکند و سغان خوش از نوای محبت بدست پر فرورد خدا الوای محبت چشمش دعدت حق بدو بر او صیای محبت چاره ندم و کلی شد از آسیای محبت</p>	<p>بسر نهاد مرا شورش و هوای محبت تا آسمان کذب و پای و هوای شوق من آنم بیادش ای روی زمین که بخشم دلی که ز آهن در رویت آینه کرد کجاست سطر بعبی گوئید شدم من خوش آنم می که سیرج دلم می تخمه شب دلم همه چون رود کشته روشن شد دلم چو کندم و در جنت بود رودانه</p>

<p>صفات نفس چو آرزو ز کف موسی جان ای کسی که طلب میکنی تو مگر کیس را ای کسی که عبادت بر یا جوئی اگر تو طالب مردی و صاحب دردی بیا که نوبت کوچ از سراج فانی است</p>	<p>چو نوبت و نوبت در وقت در عصای محبت بیا بیا و بدست آبر این کیسای محبت برو سجود کن از جان و دل ریای محبت بیا حکیم و بجزوردی از دوی محبت که از رحل بسی آید از درای محبت</p>	
<p>وله</p>	<p>دل غفاری چون آفتاب روشن باد اگر ز بسبب یک دره درای محبت</p>	<p>ایضا</p>
<p>در خرابات ستوده جو شیم راز باد لبر کجاست کنم همچوی در پیاله در طریم در تگاه وقت راج بود</p>	<p>بی سرو چشم و بی لب و گو شیم راز خود از دو کانه می پوشیم چون غیب در درون خم جو شیم ما برویش بیان سرو شیم</p>	

<p>قطره بردو کون نغزوشیم هم قندخ بخش و هم قندخ دوشیم چکل نشان و تیز تر قوشیم در حنم خمر بار سردوشیم دست در کردن و هم آغوشیم دید مارا چو خاکت خودوشیم</p>		<p>کسل سینه از کسک طلق من است با خرابایان مجلس انس از برای شکار مرغ قدح صاف چون قلب صوفیان صفا کلاه باپردگی عالم غیب ناکمان دلبرزبان آور</p>
	<p>گفت عجمای قاف غیب منم غالی از سهو و شک و زیب منم</p>	<p>وله ایضا</p>
<p>ای کد شاه باش طی آمد آشکارا بر غم فر آمد سوی لاشی عین شی آمد</p>		<p>گر سینه ز می آمد آفتاب جمال حضرت دوست پیش نابود بود پیدا شد</p>

<p>ترکمانان عبسہ صد کی آمد کہ برون اور پردہ کے ماورین بودا و وسے چو مرارفتہ رود وسط براج ریجان رسید وحی آمد خضر خندہ پای پی آمد</p>	<p>پی خوشنویسیا و ہشی من ز خود بی حسرتہ است اوسی بود یا کہ لایا من ساعر ماز بادہ بود یکتے روح قدسی حکیم مردہ مانا گفت کی موسی تختے طور</p>	
	<p>کرمن ہسری کن ایراد عالمے کردی دھم پر باد</p>	
<p>ای طیب و شغای پھاران یادری از تو براسد یاران ماچو کشیم و تو ہمہ یاران</p>	<p>گفتم ای خضر و یاور یاران داوری از تو داد خوانان را تو چو ابری و ما ہمہ شنند</p>	

<p>رحمی حمید ما که کاران بار بردار بار برداران ای تو عیار جمله عیاران ای تو نگار جمله نگاران با ده در کلوی حناران</p>	<p>مختم جمله و توئی راحت بار محنت زداوشن بار دوا نقد با از تو در عیار آمد کمر و کفایت و ما قائل آفتی در قلوب افسرده</p>	
<p>ایضا</p>	<p>پشتی در ممالک توران کیبادی بکشور ایران</p>	<p>وله</p>
<p>دو سه روزت میمان تویم ما همه است آن بیان تویم بدو ایسان که در امان تویم پروریده با آب و نان تویم</p>	<p>ما همه زله خوار خوان تویم اکرم الضیف گفته به تویم کمر چه کا از تویم در صدره خانه را دان با بس و چه تویم</p>	

این شعر در کتاب
 تاریخ ایران
 در باب
 تاریخ ایران
 در باب
 تاریخ ایران

ما چو طوطی در تو سپرده نهادن
 اینده جان عزیز بشد بر ما
 تو همانی بهمت عایله
 ساعتی پیش ما بیا بشین

نطق آموز از زبان تو یسیم
 که بجان ره نما بجان تو یسیم
 ما چو یک شت استخوان یوسیم
 خسته و مانده و دودان تو یسیم

وله

باغفاری است روی از امروز

ایضا

راز کو یسیم که راز دوان تو یسیم

دقتم بده دفعم بده ای سرور میان بیا
 آهسته باش و سرکش کن از جانب کوش
 من ز دست سرگشتم چون آمم و چون آتیم
 در کار خود مشغول شو که بوشیاری کوش
 بزم تو را بزم بزم در سینه تو غم ز غم

بگذر ازین کبر و ریای کبریا ای کبریا
 در پیش چنان خویشش بگذر از من از خبر خدا
 یحساعتی ای چا خوشم که بار خا کربنی خدا
 ورنه بیا چون غول شو تا سجد سازم او
 در شربت تو هم ز غم بر چرخ کو بزم شست پا

غوغایم غوغایم سولی ز غم سولی ز غم
 بر فایح خمیس بر ز غم بر خواجه قنبر ز غم
 خاکم علی در کوی تو آیم علی در جوی تو
 ای قبله گاه عاشقان لاوشاه عارفان
 روز یکدین یوانه را از خانان بکانه را
 وز نزد خود او از کن بز می برویم ساز کن
 در محشر در جزا در پای عرش کبریا
 آنجا حسابم پاک کن ترسم اگر میناک کن
 در چشم ما و ابد به جاسک ما لاله
 با بازمانده ز او کان اندر خطر فاده کان
 لغت بد بخت بد حالت بد در دست

بخون شوم سیلی ز غم در کوی در کوی
 حیدر ز غم صفدر ز غم دم با علی ذوالعظما
 مستم علی از روی تو ای صاحب خیر و لوا
 ای طبا دار الامان ای قبا ای طبا
 این بند و ام دوانه را ساز خار بندم
 چشمی برویم باز کن کد از تخم مرا
 و هم کن از کف را ایدست تو دست خدا
 اینجا چه لولاک کن کار که هست از تو سرا
 هر جا خودی آنجا بده ما را کن از خود جدا
 ای سرور آراو کان کد ارشان اندر ملا
 ای ذوالکرم ای ذوالعظما ای ذوالکرم ای ذوالعظما

با این غنای پادشاه و می در کار شو

میر جان دل دایر شوی محبتی ای مری

وله ایستار حمد الله

دل ازین اوب بوس پیش شاه ارادت

بیر کون وجودی قبله کاه ارادت

ز سر برانک تاج کیان اگر شاهی

بسر که از بند پاره کلاه ارادت

به زمین کرم بنم آفتاب محبت

بر آسمان کرم نیست غیر ماه ارادت

هزار سال قدم در طریق آن بکنند

اگر کسی بخت بر تو یک نگاه ارادت

نمود بانه اگر ساکنی دی با دوست

نزد شود همه دور و سیاه ارادت

عجب جهان آشوب رفته است ایدل

خوش آنکه رخت کشیده است در پناه ارادت

وجود خویش تب کن که با وجود سویی

دو جهت کسی کو شود تپاه ارادت

ارادت است تورا رهنا بسوی خدا

دو صد ثواب میرزا بیک نگاه ارادت

ارادت است کاستان دست بهشت

هزار یوسف مصری اسپر چاه ارادت

علی است صاحب آج و سیر شاه ارادت

شوم مقیم ازین پس بیارگاه ارادت

وله ایست

دلا میا نظری کن بر روی یار ارادت

برون ز خود سفری کن گوی یار ارادت

چو آب روشن و صافی و پاک باش و دوان

فغان و خیزان از سر سجوی یار ارادت

چو جام باش سبک نیز در کف یاران

چو بادیه باش کران در سجوی یار ارادت

ولا بخند شب و روز اگر هر سنده

همیشه باش تو در پای و موی یار ارادت

شتر سوار نیز ازین مباحش علی باش

نبرد بان چو شتر فاش سوی یار ارادت

برای بار شتر و در خار میخورد و میسیرد

بر دیار تو در جستجوی یار ارادت

زبان به بند زهر گفتگو در این عالم

همیشه باش تو در گفتگوی یار ارادت

بشش جهت نظر افکنده ام هر سوسه

مطهرند و سوز ز روی یار ارادت

علی است یار ارادت علی دیار ارادت

علی شاعر ارادت صلی و مار ارادت

وله

هزار گل بدم دردی ز خاک گذر
 اگر بخار پیولا ز راه خود بشایند
 بگرد عالم کردی عیبش کرد و روان شود
 جمال صحنی صاف شو چو آینه
 بیاشش بی که و از کسی مکن پروا
 بست هر کس کل باشش اگر کلی چو نی
 بیان آستر سرت باش و عفت میران
 شود چو شیر شمشاد جمله جانوران
 پیاده گریشود مات رخ شود فرین
 جوارد دست طلب گرتونی کریم و جوان
 چو ز خالص شو چون محک میدان آست

اگر رسد بهشش کدم از چهار ارادت
 عیان شود ز دل کرد و مرد کار ارادت
 کوی موطن اصلی سوی دیدار ارادت
 صفا و صدق بجهت بود و قرار ارادت
 اگر هزار بر نه است بیامی و دار ارادت
 اگر بیات خلد صد هزار خار ارادت
 اگر بدوشش نهندت زمین بار ارادت
 اگر شود به بیابان سگی شکار ارادت
 به تخته پیل نشیند شه سوار ارادت
 مجاوران خدایند در جوار ارادت
 بسا و قلب شوی دردم عیار ارادت

خفیل واد ترس بر و بار اراوت	اگر زانش دوزخ طالت است تو را
شور که شود اگر از شمار اراوت	صبور که کند صبر در طای محبت

بود شمار اراوت علی مشو که راه	وله
رسانت به راه اگر شوی به راه	

شسته و ملک سر در از میرد لایت	اگر خدای پرستی بوزیر و لایت
که آگت همه سر بر ضمیر و لایت	ز هر چه کوفی و اندیشی ای پیر شد آ
خیر کیم بدست خدا خیر و لایت	سر شست با سر اغب خویش نشان
بهر خویش شود کرد می اسیر و لایت	در اینجا پر از قیدت و آزاد است
هر آنکه دست داده بدست میر و لایت	ید اند است به راه او بهر حالت
چو بنشت بند شمر کیم و لایت	ششمان حقیقت مجلس خوردن
ز ترک اولی از و قدر و لایت	میران خط آزاد کی کسی خواهد

<p>بنگت باقی مالک رقاب و شاه بود خوش آمدی که شود حمدی اشکار و پند</p>	<p>بشرفانی اگر بوده از فقیر و لایست جلال و عزت و قدر و دار کبر و لایست</p>	
<p>وله</p>	<p>علی است حمدی بادی که ظهور و بروز شد اشکار و لایت بهر کجا چون روز</p>	<p>ایضا</p>
<p>بیا بیدار من در کجای ظهور و لایت کجاست موسی عمران کجاست پادشاهین تمام اشیا خلقت شدند از نظری کمی به تیغ بر دست سیرت در دکان سه تن اشکال بشیر و نیر صبره شدند و که زهره تن سخن را اگر منبر بود هر از شیر سید که بچنگ خیمه شوند</p>	<p>که تا به بینی روشن جهان نور و لایت زهره بخر متحلی حسای طوطی و لایت که کرد و شد زهی سر سری عبور و لایت بزرگ تیغ هند سر شه شکور و لایت بداوه و ادقن و دم نزد عبور و لایت زخم دیدی شیطان سک غیور و لایت بدخته بگشاید و شاخ نور و لایت</p>	

<p>پی حیات و میدان گرفت صورت و لای نقد و فاست این بی گناه عورت و لای</p>		<p>امید دارم روزیکم بر خدا بگواست نخل خویش یکی جامه پوشانند</p>
	<p>علی است سائر عود و علی است مایع حضور</p>	<p>وله</p>
<p>از آنکه بسنی آنجا پرس نام ^{حقیقت} پیری تو سیاور با پیام ^{حقیقت} رسان بطور خوشایند و سلام ^{حقیقت} بمن نمود صغی پیش صفای نام ^{حقیقت} که تا خبر شوم از ستر این قیام ^{حقیقت} بخواند سوره از دفتر کلام ^{حقیقت} چو از نبود بود آدم علی دیدم</p>		<p>بیا و سیر کن ای دیده در مقام ^{حقیقت} شناختی چو ستار اسم ای بی نام پیام او چه رساندی ز جانب ما هم سخر کمان چه راست دید ناظر یعنی بصفت ساده و کردی بر افتد ابا امام که آنکمان بجز و شید امام قیامت چو در کوع و خود آدم علی دیدم</p>

<p>وله بحمد و تحم و تسبیح نمودمان یقین که میت غیر علی در همه زمان زمین هم او طیب شود آیت سرالین از دست محبت و شادی از محبت و کین هم او دعا کند و خود بسی کند این که گشت آدم نبعده آن خلف یحیی علی صفات من الله خالق الایضین ولی چون که اورا بخرد کس یقین علی کلیم و علی عیسی بن روح ایمن</p>	<p>نماز چو کند با خرسید امام حسین شادانی است مرزان نام دو جان هم او به ستر بیماریت بخوابان از دست قدر و لطف است حیا هم او دست بر سر سینه ام اوست بر سر دا علی چو را در جو استرون آمد نام حواری داده و آدم شیت حق دان علی چو آینه عین اندران پیدا عیسی آدم اول علی است نوح و خلیل</p>	<p>سرودن نمازای</p>
<p>ایضاً</p>	<p>علی محمد مرسل علی علی و یلی علی عیسی بن روح علی</p>	<p>وله</p>

علی حسین حسن در صفتش دو پیکر شیر

علی است جعفر و موسی علی رضا و تقی

علی است مهدی نادی که ظهور و بروز

هر آنچه کردند این رو بهان بجهت و پدر

بی جویر و لایست ظهور پیدا کرد

بی چو پیر لباس جدید در پوشد

ز سر برود جوان آنکس ولی جویم

کجاست هم نفسی تا که راز دل گویم

علی است عابد و باقر و پادشاه و امیر

علی علی حسن عسکری امام مینیر

که بر خلائق رده باهش بود چون شیر

سزایشان بدید باز این غضنفر پیر

جهان بر سفت ز کردش و تاشیر

جوان شود سر روزندگی کند کرد

کسی که پیرو جوان راز هم در پیر

که در میان زنده باشد است این زفر

علی کی بیایه بر آید از مهدی

ایضا

کسی شکافه از در میان جوی

وله

یکس بخورد هرگز بشک آلوده

خدا چو کرد علی را علی نشد آسوده

<p>چو ماه سر زوزنیت خلام کی بوده ولی تبار که کفش درست فرموده علی شورش شد شبحم فرسوده چو شیر گرسنه و طعمه اش نابوده بنازم آن سگم و شتهاد آن گوده</p>	<p>چو آفتاب بر آمد نماز سایه بجا علی عجبی در آمد خداش حسن گفت علی منصور شد شد شبست عکس پیر علی ز بسد درآمد چو شیر گرسنه کناه خلق همه طعمه شد فرودش</p>	
<p>ایضا</p>	<p>ایا خناری غفار دُنب نامد علی است هر آنچه خواهی پیدا همه زیاد علی است</p>	<p>وله</p>
<p>سخن نمانی استناد چو سبیل بود ز ذات حق صفات حسن و سبیل بود شراب همچو دم عاشقان سبیل بود بشت و غلامی و اهنار و سبیل بود</p>	<p>بخضر در همه راهی علی ذلیل بود علی است بر همه بسیار هو انخالی علی چو ساقی کوثر بود در آن مجلس علی بهر سهرابی که سگدار دست</p>	

<p>علی سعینه نوح و کل خلیل بود علی ز جمله اجداد الهی جلیل بود بر آورد بشاوت علی کفیل بود پیش کثرت جودش سی قلیل بود تف شد همش فستیل بود چو مور کنگ فزازیر پای میل بود که در برابر حق بنده ذلیل بود بروز معرکه حشر نیل بود</p>	<p>علی مسلم آدم به علم الاسما اگر جلالت کل الصفات را سخن اگر خدای عز و جل هزاران عالم اگر کلاه همه کاینات را بچند طایبای معاصی که قید گردن است علی اگر بهند پای بر سر و درخ بلای قهر الهی چنان مطیع وی است بوقت مرگ غفاری ای علی جوید</p>
---	--

وله فی المقطعات

<p>کین آمد نم در ایچمان بحر بود کز بهر نمود خویش کردت موجود</p>	<p>زین نکر و خیال دیده دیشب نمود با نگاه کی یافت عیبی کفتم</p>
--	---

این غری خندان زو عیبی سیرم

که عصا را بس است بچه شیر خدا

یک غری سوز کند ماقم را

افعی که از آن سه جام نوشد در حال

یک غری صبح کند سردم را

نوشد که از آن سه جام لبریزه بس

یک غری ز سینه شود غنم را

که کین که از آن تا خط بعد از سه جام

هنگام صبح است محبتید با

دردی که فکر کرده دلها می شای

تخت عرض است و جوهرش میباید

بزرگ که عرض بهر کجا پیدا شده

غم چو بدل راه یافت سینه می سیرم

فارغ و آرازد و خوشش داد می سیرم

بجوج فراوانش کند مرا هم بد

تریاق کند درین دندان هم را

آسوده کند ز تفرقه همدم را

فی الفور بجان سجده کند آدم را

بیرون کند از خیال پیش و کم را

نوشد بنظر نیاید در دستم را

که پیر معان نشسته و داده صفا

یک جرعه می در دستار است و او

زان جوهر هیچ آورش میباید

جوهر ناچار بهر شش میباید

وله

ایضا

وله

ایضا

وله

از بادیه اگر بچشم آید دوسینه
 اصناف بدو چرا این یک دوسه روز
 آن بنگه در این زمانه می نوش کنی
 در خلوتی بسربری در همه عمر
 آنکس که بعد خود چو جام گرفت
 با اینکه کسی ازین جھسان کام نبرد
 تا مهر تو از رخم هویدا کردید
 سیرغ صفت بنیاد کویت رفتم
 من بنده آن زلف سیاه تو شدم
 از یک نخعی پیش من کردی سینه
 چون مرک رسد شراب میاید عوا
 جان در سفر دور چو نزدیک رسد

وله

ایضاً

وله

ایضاً

وله ایضاً

خوشم میرم از کد مانی و سینه
 غمگین بنشینم بسر این غم
 پیوسته نوای چنگ لی گوش کنی
 با ساد زخمی دست در آغوش کنی
 در کج خرابات شد آرام گرفت
 آراستگر که زین جهان کام گرفت
 تا عشق تو ام ستر شود اگردید
 که من اثری دیگر ز پیدا کردید
 من چاکر آن روی چو ماه تو شدم
 در حال اسیر یک نگاه تو شدم
 خاک می تیز تک تن باید آخت
 از بادیه ناپ تو شسته میاید ساخت

